

## روش‌شناسی بنیادین و روش‌شناسی کاربردی در علوم اجتماعی با تأکید بر رویکرد رئالیسم و نومینالیسم

h.parsania@yahoo.com

davar\_1980@yahoo.com

حمید پارسانیا / دانشیار دانشگاه باقر العلوم ☞

محمد طالی اردکانی / کارشناس ارشد فلسفه علوم اجتماعی دانشگاه باقر العلوم ☞

دریافت: ۱۳۹۲/۳/۱۰ - پذیرش: ۱۳۹۲/۷/۲۵

**چکیده:** «روش‌شناسی بنیادین» و «روش‌شناسی کاربردی» دو روش‌شناسی متفاوت، اما در ارتباط با یکدیگرند. در این نوشته، ضمن پرداختن به حدود این دو نوع روش‌شناسی، نمونه‌ای از ارتباط این دو حوزه با یکدیگر را در حوزه نومینالیسم بررسی می‌کنیم. پس از بررسی تأثیر نومینالیسم در روش‌شناسی بنیادین، تأثیرهای آن در روش‌های استقراء، فرضیه-استنتاجی و مصاحبه، که مربوط به روش‌های کاربردی است، ارائه می‌شود. وجه مشترک این روش‌ها این است که آنها در مسیر رسیدن به علم، کلی را منکر می‌شوند. سازوکار این انکار در هر روش متفاوت است؛ معیار تحقیق‌پذیری و پسینی دانستن علم در استقراء، انکار شرط ضرورت در مقدمه شرطیه روش فرضیه-استنتاجی، و در نهایت، پناه بردن به نظریه‌آزمایی در روش پوپر و برساختن کلی در فرایند-گرایش خاصی از-مصاحبه، نومینالیسم را به حوزه روش کاربردی کشانده است.

**کلیدواژه‌ها:** نومینالیسم، روش‌شناسی بنیادین، کاربردی، استقراء، فرضیه، مصاحبه.

گرچه فلسفه علوم اجتماعی علاوه بر روش‌شناسی، مباحث دیگری را نیز شامل می‌شود، اما باید اذعان کرد که مهم‌ترین مباحثی که در فلسفه علوم اجتماعی مطرح می‌شود از نوع «روش‌شناختی» است. در فلسفه علوم اجتماعی نوین - که بیشتر فضای حاکم بر آن را فلسفه تحلیلی پر کرده است - بیشتر از بررسی روش‌های کاربردی سخن به میان می‌آید و آنچه ما به‌عنوان «روش بنیادین» مدنظر قرار می‌دهیم عموماً به فلسفه و امی‌گذارند یا مباحثی از این دست را به‌عنوان پیش‌فرض‌ها مورد بحث تحلیلی قرار می‌دهند. این در شرایطی است که در نگاه ما، اصطلاح مبادی با پیش‌فرض‌ها تفاوت ماهوی دارند و روش‌های کاربردی بر مبادی خاص خود، از جمله روش‌های بنیادین استوارند. بنابراین، بررسی ارتباط این دو روش یک بررسی علمی است و در حوزه فلسفه علوم اجتماعی، جای می‌گیرد. این نوشته رئالیسم و نومیالیسم را، که مبنایی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی برای روش بنیادین خاصی هستند، بررسی کرده، تأثیرهای به‌کارگیری این مبنا را تا روش کاربردی پی می‌گیرد.

«نومیالیسم» در حقیقت، به‌کارگیری موضعی در زمینه کلیات است، مبنی بر اینکه کلیات نه در خارج و نه در ذهن، موجوداتی واقعی نیستند، بلکه کلیات همان نام‌هایی است که به گروه‌ها یا طبقات چیزهای منفرد اطلاق می‌شود (Reese, ۱۹۹۶, p. ۳۹۳). شالوده نومیالیسم نفی کلی عقلی به‌معنای عدم وجود عقلی آن و به‌تبع آن، انکار نقش معرفت‌شناختی است که این مفهوم دارد. بنابراین، اساس بحث نومیالیسم به بحث کلی و نقش آن در معرفت‌شناسی بازمی‌گردد. بحث کلی عقلی نیز با مباحث فرایند ادراک، ماهیت و نقش ماهیت در ادراک، درهم تنیده است. این بحث از دیرباز، ذهن فلاسفه را به خود مشغول کرده است. ارسطو و افلاطون در مقابل سوفیست‌ها قرار داشتند که می‌گفتند: عالم خارج دارای حرکت است، و ممکن است شناخت ما از خارج هماهنگ با تغییرات این عالم نباشند و از این‌رو، شناخت یقینی واقعیت عالم غیرممکن است (کاپلستون، ۱۳۷۵-۱۳۸۸، ص ۶۵-۶۶ و ص ۹۹-۱۰۰). از همین‌رو، افلاطون و ارسطو در مقابل، ماهیت اشیا را به‌عنوان حقیقت اصلی و پایدار و غیرمتغیر آنها مطرح نمودند که با شناخت آن در اصل، شناخت واقعیت عالم امکان‌پذیر است (همان، ص ۱۷۸).

در مجموع، سه یا چهار نظریه درباره «کلی» مطرح شده است:

نظریه این‌همانی، نظریه شباهت و نظریه نومیالیسم (Butchvarov, ۱۹۶۶, p. ۴-۶). نظریه «این‌همانی» بنا به اینکه «کلی طبیعی» دارای مابازای مستقل از افرادش باشد یا نباشد - تنها در ضمن افرادش و در ذهن موجود باشد - به دو دسته تقسیم می‌شود. نظریه این‌همانی صرف‌نظر از اینکه ماهیت استقلال

وجودی داشته باشد یا درضمن افراد آن موجود باشد، معتقد است: سرّ صحت اطلاق مفهوم کلی بر موارد کثیر، در ماهیت آن موارد و ادراک آن ماهیت توسط مدرک است. این ماهیت مشترک آنهاست که آن موارد را شبیه به هم کرده، تحت یک لفظ جای می‌دهد و این اطلاق تنها به واسطه درک ماهیت توسط مدرک امکان‌پذیر است.

نظریه «شبهات» به‌گونه‌ای متفاوت، معتقد است: وجه اطلاق یک لفظ کلی بر موارد کثیر، تنها در شبهات آنها و به‌عبارت برخی از طرفداران این نظریه، در شبهات خانوادگی آنها نهفته است. به نظر آنها، شبهات گروهی از موارد مشاهده‌شده ما را بر آن می‌دارد که آنها را در یک خانواده تصور کنیم و یک نام را به همه آنها اطلاق کنیم.

نظریه سوم، نظریه «نومینالیسم» است که اعتقاد دارد: کیفیت‌های متکرر از آن‌رو با هم مرتبطند که مواردی از قابلیت اطلاق یک کلمه عام هستند و لاغیر (۱۷ & ۱۱, Ibid). در این نظریه، ضمن نفی حقیقت کلی، مفهوم کلی، چیزی جز یک نام که برای افراد متعدد قرار داده می‌شود، به‌شمار نمی‌آیند. این دیدگاه آنچه را ما به‌عنوان «مفهوم کلی» می‌شناسیم تنها الفاظی می‌داند که ما برای سامان‌دهی برخی اعیان خارجی وضع کرده یا به‌صورت تعینی از آن استفاده می‌کنیم.

در فلسفه علوم اجتماعی امروزی، نومینالیسم در قلمرو وسیعی تأثیرات خود را نشان داده است. اصول روش‌شناختی علوم نیز از این گرایش بی‌بهره نمانده‌اند و نویسندگان بسیاری روش بنیادین خود را بر این اصول بنا نهاده‌اند. یکی از ویژگی‌های نومینالیسم جدید این است که این دیدگاه را به حوزه روش و روش‌شناسی می‌کشاند. برای نشان دادن این ویژگی کافی است دیدگاه‌های متأخر را نسبت به مسئله کلیات بررسی کنیم. دیدگاه‌های متأخر نسبت به مسئله کلیات، تمایز بین کلی و جزئی را در جواب این مسائل مطرح کرده‌اند: آیا علم باید دارای نظامی باشد که برون‌دادهای آن چیزهایی درباره کلیات به ما بیاموزند یا جزئیات؟ چه روشی را برگزینیم که منجر به مفروض گرفتن هستی‌های غیرفیزیکی نشود؟ مقولات عام‌تر چه نسبتی با جزئیات دارند؟ نگاه کارکردی - غیرکشفی - به تمایز بین کلی و جزئی و تفسیر معناشناسانه زبان‌های صوری به کمک این تمایز (Eberle, ۱۹۷۰, p. ۸-۱۰) همه این موارد مباحث روش‌شناختی بسیار مهم و عمیقی هستند که امروزه علوم انسانی با آن مواجه است. بنابراین، یکی از ویژگی‌های نومینالیسم معاصر این است که به حوزه روش وارد شده است.

### نسبت مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی با روش

این نسبت تنها در ارتباط با یک علم معنا می‌یابد. بنابراین، برای دریافت آن، ناگزیر از بررسی

فرایند شکل‌گیری یک علم هستیم. نظریات متفاوتی در فلسفه علم برای پاسخ به این سؤال ارائه شده، اما این نوشته براساس یک نظریه واقع‌گرایانه معتقد است: مبادی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی در شکل‌گیری یک علم تأثیر بسزایی دارند. بر این مبنا، مراحل شکل‌گیری یک علم به این صورت است که ابتدا مبادی و اصول موضوعه هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی خاصی اتخاذ می‌شود. سپس یک چارچوب کلی براساس مبادی اولیه ایجاد می‌شود که به آن «روش بنیادین» می‌گویند. از این چارچوب کلی، مکاتب و گرایش‌ها به وجود می‌آیند و این مکاتب نظریه‌های همسو با خود را ایجاد می‌کنند. هم‌جهت با این نظریه‌ها، روش‌های کاربردی متناسب با آنها شکل می‌گیرد. نظریه‌های ارائه‌شده علاوه بر تأثیر بر روش‌های کاربردی، بر حوزه‌ها و موضوعات علمی نیز تأثیرگذار است. ارتباط این سطوح مختلف فرایند شکل‌گیری علم، متناسب با یکدیگر شکل گرفته است و اگر یکی از این سطوح با دیگر سطوح تناسب نداشته باشد قابلیت نقد روش‌شناختی خواهد داشت. بنابراین، در شرایطی که نظریه، خود متأثر از مبادی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی است، باید بین نظریه و روش‌های کاربردی تناسب باشد. با این سازوکار، مبادی در روش نیز تأثیرگذار خواهند بود؛ مثلاً، نظریه‌های اثبات‌گرایانه (پوزیتیویستی) بیشتر مقتضی روش‌های پهن‌دامنه هستند و نظریه‌های تفهیمی و پدیدارشناختی به سوی روش‌های ژرفایی و عمیق‌گرایش دارند. این در شرایطی است که هریک از این نظریات بر مبادی سه‌گانه متفاوتی بنا شده‌اند. علاوه بر این، مبادی و اصول موضوعه به واسطه شکل دادن ساختار معرفتی یک نظریه، بر گزینش موضوعات خاصی به‌عنوان عوامل اصلی و علت‌های مسلط در قلمرو دانش تأثیرگذار است و این مسئله موجب می‌شود تا پرداختن به آن عوامل به‌عنوان حوزه مورد علاقه نظریه، فعال شود و بر همین قیاس، در هر نظریه برخی عوامل از محور گفت‌وگوی علمی خارج می‌شود و یا کم‌رنگ می‌گردد و به دنبال آن، حوزه مربوط به آن عوامل از قلمرو دانش و فهم خارج می‌شود. ساختار معرفتی هر نظریه علمی مبتنی بر مبادی و اصول موضوعه خود است و پیامدها و لوازم منطقی خود را در قلمرو روش‌شناسی کاربردی و حوزه‌های معرفتی علم به دنبال می‌آورد. این ساختار همچنین متشکل از مجموعه مفاهیم، تصورات و گزاره‌هایی است که براساس مبانی خود، به‌گونه‌ای منطقی و علمی سازمان یافته‌اند. با این بیان، هم حوزه‌های مختلف فعال در پارادایم‌های علوم اجتماعی و هم معرفی عوامل زیربنایی و مسلط گوناگون توسط نظریه‌های مختلف، تحت تأثیر مبادی سه‌گانه مزبور قرار می‌گیرد (پارسانیا، بی‌تا، ص ۲-۴).

## روش‌شناسی کاربردی و بنیادین

روش‌شناسی بنیادین با روش علمی، پیامدهای منطقی مبادی و اصول موضوعه گوناگون را نسبت به یک حوزه معرفتی و علمی جست‌وجو می‌کند (همان، ص ۳). اگر یک علم به یک موجود زنده تشبیه شود، نظریه در حکم قلب آن علم است. حوزه‌هایی که نظریه در آنها فعال می‌شود، در حکم اندام علم هستند و روش‌شناسی کاربردی در حکم رگ‌هایی است که ارتباط قلب با اندام را تأمین می‌کند و در این صورت، مبادی و اصول موضوعه علم در حکم روح و جان نظریه است. روش بنیادین حلقه ارتباط بین روح و قلب را به‌عنوان یک واقعیت تأمین می‌کند و روش‌شناسی بنیادین به‌عنوان یک علم، ارتباط مزبور را تبیین می‌کند (همان).

در روش‌شناسی بنیادین، ارتباط بین مبانی و پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی از یک‌سو، و ابعاد گوناگون نظریه از جمله روش کاربردی از سوی دیگر، بررسی می‌شود. همان‌گونه که رگ‌ها باید متناسب با قلب باشند و قلب نیز متأثر از روح است، روش کاربردی مطابق نظریه شکل می‌گیرد و خود نظریه تحت اشراف مبادی بنیادین آن است. بنابراین، همان‌گونه که دو نوع روش داریم، دو نوع روش‌شناسی متفاوت نیز خواهیم داشت: روش‌شناسی کاربردی و روش‌شناسی بنیادین. «روش‌شناسی کاربردی»، به روش پژوهش عملیاتی اشاره دارد که محقق در فرایند تحقیق، برای رسیدن به نتیجه از آنها بهره می‌گیرد و «روش‌شناسی کاربردی» مربوط به شناخت شرایط کاربرد یک روش در ارتباط با یک نظریه است. روش‌شناسی بنیادین، به‌عنوان یک علم، ارتباط واقعی بین مبادی بنیادین و نظریه و روش کاربردی را تبیین می‌کند.

با ارائه روش‌شناسی بنیادین یک اندیشه، فرایند به ظهور رسیدن یک نظریه، نشان داده خواهد شد. بنابراین، با کنار هم قرار دادن آنها خواهیم توانست هماهنگی یا عدم هماهنگی این مراحل را دریابیم. در حقیقت، روش‌شناسی بنیادین زمینه را برای نقد روش‌شناختی مهیا می‌کند. علاوه بر آن به‌طور مجزا، می‌توانیم از اجزای فراهم‌شده بحث، در نقد مبنایی و بنایی نیز بهره جوییم.

## نومینالیسم روش‌شناختی

با توجه به تصویری که از فرایند شکل‌گیری یک علم ارائه کردیم، نام‌گرایی روش‌شناختی مربوط به مرحله دوم (روش بنیادین) است، نه روش کاربردی، گرچه به‌طور قطع، بر روش کاربردی نیز تأثیرگذار است. ذات‌گرایی روش‌شناختی و نومینالیسم روش‌شناختی، هر دو بر مبادی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی خاص خود استوار است. در حقیقت، نومینالیسم روش‌شناختی به

چارچوبی کلی اشاره دارد که برآمده از مبادی بنیادین خاصی است و مکاتب و گرایش‌های گوناگون و کلان علمی در چارچوب آن شکل می‌گیرد، چنان‌که پوپر مجموعه علوم نوین را در چارچوب نومیالیسم روش‌شناختی قرار می‌دهد (پوپر، ۱۳۶۴، ص ۶۶۲-۶۶۴). کواپن نیز طرح نقطه عطف نام‌گرایی روش‌شناختی را به جان هورن توک در سال ۱۷۸۶ منسوب می‌کند و تأثیرهای این نوع نگاه را تا فلسفه و علوم اجتماعی امروزی می‌کشاند (باقری، ۱۳۸۶، ص ۱۱۵).

نام‌گرایی روش‌شناختی در برابر ذات‌گرایی روش‌شناختی قرار دارد. «ذات‌گرایی روش‌شناختی» اصطلاحی است که با الهام از اندیشه‌های افلاطون توسط پوپر به کار رفت. بر این اساس، وظیفه دانش کشف و توصیف طبیعت اشیا بوده و مراد از طبیعت، جوهر آنهاست. پوپر این اصطلاح را در برابر «نام‌گرایی روش‌شناختی» به کار برده است. اصطلاح اخیر به دانشی اشاره دارد که در آن هدف نه شناخت کنه و جوهر اشیا، بلکه کنش و واکنش آنها، روابط علی موجود در آن و بهره‌گیری از آنهاست. بدین سان، اگر در جوهرشناسی این سؤال مطرح می‌شود که «آب چیست؟» در نام‌گرایی سؤال این است که «آب به چه دردی می‌خورد و چگونه می‌توان استفاده‌های بیشتری از آن نمود؟» (ساروخانی، ۱۳۷۰، ص ۴۴۷).

پوپر دو نوع تعریف را با نگاه به نومیالیسم روش‌شناختی و ذات‌گرایی روش‌شناختی مطرح می‌کند: تعریف «از راست به چپ» که فلسفه ارسطو بر اساس آن شکل می‌گیرد و تعریف «از چپ به راست» که علوم امروزی اساساً از این تعریف استفاده می‌کنند. تعریف از «راست به چپ» این است که برای شناخت یک چیز به ناچار، باید به ماهیت اشاره کنیم که در تعریف، موضوع ماست و سپس تعریفی برای آن ماهیت ارائه کنیم. بنابراین، تعریف از «راست به چپ» صورت می‌گیرد. ولی در علوم نوین، ما به عکس این عمل می‌کنیم؛ ابتدا آن چیز را شرح می‌دهیم و خواص آن را می‌گوییم و آن‌گاه می‌گوییم که این چیز که این خصوصیات را داراست، می‌توان به این اسم نامید. بنابراین، در این علوم، نام ماهیت در حقیقت، یک علامت اختصاری است، نه چیزی بیش از آن (پوپر، ۱۳۶۴، ص ۶۶۲-۶۶۴).

کلمه «روش» در «نومیالیسم روش‌شناختی» اشاره به روش بنیادین دارد. پوپر در هستی‌شناسی، معتقد به واقع‌گرایی محتاط است. بر اساس واقع‌گرایی محتاط، واقعیتی بیرونی و مستقل از انسان‌ها وجود دارد، ولی به سبب نقص حواس، برای انسان امکان‌پذیر نیست که آن واقعیت را به درستی درک کند. پوپر در قبول اصل واقعیت خارجی مشاهده‌پذیر و تجربی با واقع‌گرایی سطحی - که گرایش مربوط به اثبات‌گرایان است - هم‌داستان است، اما به پیش‌فرض هستی‌شناسانه دیگر واقع‌گرایی سطحی

مبنی بر قاعده‌مندی طبیعت خدشه وارد می‌کند؛ به این معنا که وی این پیش‌فرض را توجیه‌کننده نقص حواس ظاهری نمی‌داند. تفاوت مهم رویکرد پوپر با واقع‌گرایی سطحی را می‌توان در پیش‌فرض معرفت‌شناختی او مبنی بر نقص ابزارهای شناختی انسان، جست‌وجو کرد. اما اثبات‌گرایان، که در مبنای هستی‌شناختی خود واقع‌گرایان سطحی هستند، در معرفت‌شناسی معتقدند: حواس ظاهری ابزار مناسبی برای علم است. یک نومینالیست روش‌شناختی اصرار دارد که آنچه را در پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی‌اش مبنی بر انکار جواهر و هستی‌های غیرمشاهده‌پذیر، مورد تأکید است به‌واسطه سازوکاری که برای تعاریف ارائه می‌کند و همچنین به‌واسطه نشان دادن زبان‌شناسی به‌جای هستی‌شناسی، در زیربنای علم نهادینه کند. بنابراین، سازوکار تعریف از «چپ به راست» بر انکار جواهر، ذوات و کلیات اصرار دارد؛ همچنان‌که برخی دیگر - غیر از پوپر - با تقلیل درک موضوعات هستی‌شناختی به تحلیل‌های زبانی آن را تأیید می‌کنند. این نگاه به علم، تعاریف و جایگاه علم، زمینه را برای تأثیر نومینالیسم در روش کاربردی فراهم می‌کند. (در ادامه، به روش کاربردی پوپر و تأثیر نومینالیسم روش‌شناختی‌اش در آن خواهیم پرداخت).

در اینجا، باید یادآور شویم که تأکید آیر بر اینکه اشتباه اعتقاد به جوهر از این ناشی می‌شود که ما تلقی‌مان این است که هرگاه اسمی در موضوع جمله واقع شد حتماً باید یک مابازای وجودی داشته باشد و تأکید فلسفه تحلیلی بر اینکه ابتدا باید مفهوم و معنای چیزی معین شود آن‌گاه بر وجود آن اندیشه شود، بر اینکه پوپر نومینالیسم روش‌شناختی را برگزیند بی‌تأثیر نبوده است.

### نومینالیسم روش‌شناختی و سنت کمی و کیفی در روش کاربردی

نومینالیسم روش‌شناختی هم در سنت کمی‌گرا و هم کیفی‌گرا و بنابراین، در سنت ترکیبی نمود یافته است؛ زیرا هر دوی آنها بر اساس تعریف پوپر از نام‌گرایی روش‌شناختی، سعی می‌کنند از پدیده‌ها تعاریف «چپ به راست» ارائه کنند؛ به این معنا که سنت کیفی‌گرا نیز مانند کمی‌گرا در روش پژوهش خود، ابتدا از نمونه‌های کیفی اطلاعات خاصی را درباره پدیده تحت مطالعه فراهم می‌کنند؛ یعنی ابتدا با نمونه‌گیری‌های استقرائی آغاز می‌کنند و به خصوصیات پدیده اهمیت می‌دهند و آن‌گاه موضوع را با همین خصوصیات می‌شناسند (محمدپور، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۳۴).

شروع فرایند علم از استقراء در هر پارادایمی که باشد به نومینالیسم روش‌شناختی می‌انجامد؛ زیرا از لوازم این فرایند تعریف از «چپ به راست» است که زمینه را برای این فراهم می‌کند که جوهر موضوع

را به همین خصوصیات اخذ شده از استقراء تقلیل دهیم. ناگفته نماند که نومیالیسم روش‌شناختی در سنت کمی‌گرا و کیفی‌گرا دارای تفاوت‌های بزرگی است و آن ناشی از این است که سنت کیفی‌گرا متعلق به پارادایم «برساختی - تفسیری» است، و حال آنکه سنت کمی‌گرا متعلق به پارادایم «اثباتی» و «پسا اثباتی» است. با این وصف، نومیالیسم در پارادایم «برساختی - تفسیری» در فرایند تفسیر خود از اطلاعات اخذشده از نمونه‌های کیفی، دست به ساخت چارچوبی می‌زند که نتایج تحلیل آن حتی‌الامکان مورد قبول گروه مورد مطالعه باشد. معیارهایی که این سنت برای دستیابی به علم مطرح می‌کند هیچ‌کدام ما را به ذات موضوع و وجود آن رهنمون نمی‌شود، بلکه تنها برساختی را ارائه می‌کند که دلالتی به آنچه هست ندارد، بلکه به بیان کواژین، ما متغیرهای پایبند را در زمینه هستی‌شناسی برای این در نظر نمی‌گیریم که بخواهیم بدانیم چه چیز هست، بلکه وقتی در نظر می‌گیریم که بخواهیم بدانیم گفته با رأی خاصی - خواه از خود ما باشد خواه از دیگری - می‌گوید چه چیز هست، و تا این اندازه به حق مسئله‌ای است که به زبان مربوط می‌شود؛ اما آنچه هست مسئله دیگری است (باقری، ۱۳۸۶، ص ۱۷).

هر دو سنت در زمینه‌سازی برای انکار کلی عقلی، که نقطه نقل نومیالیسم است، مشترکند. سنت کمی‌گرا با معیار تحقیق‌پذیری، وجود کلیات را منکر می‌شود و سنت کیفی‌گرا مشاهدات را مورد فهم قرار داده، به نوعی آنها را برساخت می‌کند. آنچه از این برساخت به دست می‌آید گرچه ممکن است مربوط به مقوله‌های نرم و شبه کلی باشد، اما ارتباط کشفی با واقعیت خارجی ندارد. این در حالی است که - بیان کردیم که - تنها کلی عقلی می‌تواند این ارتباط را به صورت واقعی بیان کند. بنابراین، همان‌گونه که در سنت کمی‌گرا گرایش برساختی وجود داشت، در این سنت نیز وجود دارد و این گرایش به شیوه‌های متمایز جنبه نومیالیستی هر دو را پررنگ می‌کند. این نکته به این معنا نیست که سنت کیفی‌گرا در تمام شاخه‌های آن یک سنت نومیالیستی است، بلکه چنان‌که بیان شد، نومیالیسم روش‌شناختی به چگونگی شکل‌گیری تعاریف و روند تولید علم نظر دارد. اما هنوز این نکته را ناگفته می‌گذارد که آیا واقعیت موضوع تعریف، همان خصوصیات بیان‌شده و اظهارشده در تعریف است و موضوع تنها نامی است برای این اظهارات؟ یا اینکه حقیقت مستقل دیگری دارد و این اظهارات تنها از لایه نمود آن اخذ شده است؟ نومیالیسم روش‌شناختی گرچه در ارتباط با نومیالیسم است، اما به صراحت جوابی برای این سؤال ندارد.

### مناسبت روش استقرائی با نومیالیسم

در این قسمت نمونه‌هایی از تأثیرات نومیالیسم روش‌شناختی را در روش‌های کمی و کیفی بررسی



می‌کنیم. تعریف از «چپ به راست» و انکار جواهر، که نشأت گرفته از اتخاذ مبانی مربوط به حوزه‌های سه‌گانه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی است، به نوبه خود، در شکل‌گیری مکاتب، نظریه‌ها و آنگاه روش‌های کاربردی تأثیر مستقیم دارد. درحالی‌که قیاس ابزار مناسبی برای بدست دادن تعریف از «راست به چپ» است، زمینه‌های بروز آن در تعریف از «چپ به راست» محدود می‌شود. روش‌شناسی بنیادینی که با جریان علم از پدیدارها به سمت گزارش‌هایی از یک‌نواختی آنها مناسبت دارد، با روش کاربردی مغایرت ذاتی دارد؛ چراکه ساختار درونی آن از ذاتیاتی همچون ماهیات و کلیاتی ساخت یافته که به‌عنوان ذات این پدیدارها تلقی شده‌اند. بنابراین، تعریفی که از صرف مشاهده و تجربه پدیده‌ها حاصل می‌آید بیشتر از استقراء بهره می‌جوید.

اهل منطق استدلال را به سه نوع قیاس، استقراء و تمثیل تقسیم کرده‌اند. «قیاس» را استدلال از کلی به جزئی، استقراء را از جزئی به کلی و «تمثیل» را از جزئی به جزئی دانسته‌اند (خوانساری، ۱۳۶۷، ص ۳۲۳-۳۲۴). در سنت مدرنیته و تفکر مدرسی، اساساً تمثیل روش علمی مناسبی به‌شمار نمی‌آید؛ چون هدف علم دستیابی به قوانین عام تلقی می‌شود؛ اما با دست‌نیافتنی بودن این هدف در سنت پسانوگرا، «تمثیل» جایگاه خود را به‌عنوان روش علمی برتر می‌یابد. بنابراین، در سنت مدرنیته و ازجمله اثباتی، روش علمی به قیاس و استقراء منحصر می‌شود. اثبات‌گرایی مرحله ابتدایی فرایند علم را - البته از این نظر که مواد علم را فراهم می‌کند زیربنایی‌ترین مرحله است - تنها با استقراء آغاز می‌کند. این پیش‌فرض با این استدلال به کار گرفته می‌شود که ما در تجربیات، هیچ‌گونه گزاره پیشینی نمی‌توانیم داشته باشیم. بنابراین، تنها شأن قیاس این است که از مواد تولیدشده توسط استقراء، استدلالی را فراهم کند، نه اینکه خود مستقلاً و ابتدائاً دست به استدلال بزند. این در حالی است که شروع فرایند علم با قیاس، مستلزم در نظر گرفتن بدیهیات و «آگزایوم‌های» پیشینی در کبرای آن است و کبرای قیاس در صورتی می‌تواند تعمیم‌دهنده باشد که کلی باشد، و به نظر آنها، یک گزاره کلی تنها از راه استقراء می‌تواند حاصل شود. ممکن است سؤال شود که گزاره کلی همان‌گونه که در کبرای کلی قیاس وجود دارد، در استقراء نیز بدان دست می‌یابیم؛ پس چه فرقی میان آن دو است؟ اینجاست که تأثیر رئالیسم یا نومیالیسم در روش کاربردی نمایان می‌شود. گزاره کلی که در کبرای قیاس واقع می‌شود گزاره حقیقتاً کلی است، با این توضیح که تصورات تشکیل‌دهنده آن دست‌کم از یک یا چند کلی تشکیل شده است و سور «هر» یا «کل» در کبرای قیاس، بر یک ماهیت کلی دلالت دارد و نه صرف دلالت بر مجموعه افراد مشابه به هم، و اگر هم دال بر تمام افراد باشد بر مبنای اتحاد ماهوی آنها یا همان کلیت توجیه‌پذیر

است، و حال آنکه در منطق استقراء، قضیه عام به‌دست‌آمده از فرایند استقراء قابل تقلیل به افراد آن است. از این‌روست که شلیک پیشنهاد کرد قوانین علمی را نباید گزاره بدانیم، بلکه باید چونان قاعده‌ای تلقی کنیم که فرارفتن از یک قضیه جزئی را به قضیه جزئی دیگر ممکن می‌سازد و به قول رایل، اینها «جوازهای استنتاج» اند. این موضع از آن نظر مهم است که به هیچ‌وجه، امکان منطقی وجود ندارد که بدون قایل شدن به «کلی»، حمل کلی را به‌درستی ارائه کنیم.

در این قسمت، اساسی‌ترین عناصر استدلال مزبور را برجسته می‌کنیم تا آنچه در سطور گذشته مبنی بر چگونگی تأثیر مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی در گزینش روش استقراء به‌عنوان متقن‌ترین روش علمی و مناسب آن با نومیالیسم بیان گردید، روشن‌تر بیان شود.

### الف. چگونگی شکل‌گیری علم تجربی از دیدگاه اثبات‌گرایی

اثبات‌گرایان معتقدند: ذهن انسان به‌صورت «لوح سفید» شروع به کار می‌کند (بتون و کرایب، ۱۳۸۹، ص ۳۸). ذهن انسان به صورتی منفعل هرچه را مشاهده می‌کند آینه‌وار منعکس می‌نماید. «برخلاف عقل‌گرایان و در صدر آنها دکارت که قایل به عقل‌فطری بودند» (Hollis, ۲۰۰۸, p. ۲۴). پوزیتیویسم کار عقل را تنها دخل و تصرف در محسوسات می‌داند و هرگز قبول ندارد که بدون حس هم می‌توان به علم رسید (طباطبائی، ۱۳۶۴، ص ۲۵۶). یعنی عقل‌گرایان نقطه آغازین علم را خود عقل فطری می‌دانند، درحالی‌که «پوزیتیویست‌ها مشاهده را نقطه آغازین علم تلقی می‌کنند و تنها با انباشت موارد زیادی از مشاهده با شرایط خاص است که قوانین کلی از آن اخذ می‌شود» (چالمرز، ۱۳۸۹، ص ۱۷). در نگاه آنها، به مجرد اینکه قوای حسی چیزی را از خارج دریافت کنند، عکس آن در ذهن منعکس می‌شود و این پایان فرایند درک حسی، از جمله مشاهده است (طباطبائی، ۱۳۶۴، ص ۲۵۱).

### ب. استقراء؛ تنها راه معرفت‌بخش در علم

از آن‌رو که اثبات‌گرایان ذهن را لوح سفید عاری از هرگونه اطلاعات پیشینی می‌دانند و برای دستیابی به معرفت، راه دیگری بجز حس را روا نمی‌دارند، به‌ناچار برای دستیابی به گزاره‌های علمی، به استقراء روی می‌آورند. تجربه‌گرایان در علوم اجتماعی گزاره «معرفت تنها از حواس پنج‌گانه پدید می‌آید» را به‌عنوان پیش‌فرض از فیلسوفان تجربه‌گرا تلقی کرده‌اند (بتون و کرایب، ۱۳۸۹، ص ۲۰). آنها در ابتدا بر علمی نبودن گزاره‌های فلسفی و متافیزیک و هرچه از راه غیرتجربه حسی به‌دست می‌آید پافشاری کردند، ولی با انتقادات فیلسوفان علم مبنی بر وجود چنین گزاره‌هایی در علم اثباتی مورد ادعایشان، باز

از پذیرفتن آنها به‌عنوان گزاره‌های علمی سر باز زدند، ولی این بار گفتند که این گزاره‌های کلی پیش‌فرض‌هایی هستند که ما از فلسفه دریافت می‌کنیم و وظیفه فلسفه تنها هموار کردن راه برای علم است. از جمله گزاره‌های غیرتجربی که به‌عنوان پیش‌فرض نزد آنها پذیرفته شده، گزاره «معرفت تنها از حواس پنج‌گانه پدید می‌آید» است. بنابراین، آنها با پذیرش سه موضع، به استقراء‌گرایی تن می‌دهند: لوح سفید بودن ذهن، انحصار معرفت از طریق حواس پنج‌گانه، ماهیت معرفت را انطباق دانستن. با در نظر گرفتن این سه موضع برای معرفت، راهی بجز استقراء وجود ندارد. در شرایطی که آنها اصول «آگزیماتیک» را نمی‌پذیرند و در عین حال، در پی قانون علمی فراگیرند، چاره‌ای بجز استقراء نمی‌یابند. نقطه آغازین فرایند استقراء اختصاص به تجربه دارد که خود فرایند دریافت اطلاعات از طبیعت از طریق حواس ظاهری است. براین اساس، تجربه در فضای اثبات‌گرایی، مولد گزاره‌های شخصی است که طی فرایند استقراء، به قانون تبدیل می‌شود. این در صورتی است که تجربه در چارچوب فکری، که مبنای کار خود را قیاس قرار می‌دهد، به‌عنوان فرایند علت‌یابی یا ذات‌یابی برای به‌کارگیری در حد وسط قیاس‌های دیگر تلقی می‌شود. این نگاه مستلزم کلیات و ذات برای انواع است.

### ج. قاعده‌مندی و نظم طبیعت

استقراء در فرایند تبدیل جزئیات به کلیات با مشکلی مواجه می‌شود که به «مسئله استقراء» مشهور است. هیوم مسئله استقراء را در مقابل تجربه‌گرایان مطرح کرد و از آن پس تلاش‌های زیادی برای پاسخ‌گویی به آن صورت گرفت؛ از جمله طرح نظریه «احتمالات»، ولی هیچ‌کدام نتوانست مشکل استقراء را حل کند. سؤال اصلی هیوم این بود که چگونه از تجربیات جزئی به یک قانون کلی دست می‌یابید؟ (همان، ص ۴۸). وی معتقد بود که برای آینده، هیچ ضمانتی وجود ندارد، و تأکید می‌کند که استنتاج‌های استقرائی از لحاظ استدلالی معتبر نیستند (کاپالدی، ۱۳۷۷، ص ۲۶۱-۲۶۲). به استناد این واقعیت که فلان نظم تاکنون به دفعات و بدون استثنا مشاهده شده است، منطقی‌ترین نتیجه گرفته نمی‌شود که آن نظم در آینده ادامه می‌یابد. جهشی را که قوانین علمی از مشاهده تعداد اندکی از نمونه‌ها به صورت ادعایی جهان‌شمول مطرح می‌کنند، دایر بر اینکه این امر همیشه اتفاق می‌افتد، با منطق نمی‌توان توجیه کرد. بنابراین، در چارچوبی که تجربه‌گرایی می‌پذیرد، به نظر می‌رسد که با تنگنایی مواجهیم: یا قوانین علمی را باید غیرعلمی دانسته، کنار بگذاریم، یا باید بپذیریم که علم متکی به باوری آزمون‌ناپذیر و متافیزیکی به هماهنگی و نظم طبیعت است (بتون و کرایب، ۱۳۸۹، ص ۴۸ و

۴۹). این پیش فرض به وسیله استقراء، هم غیر قابل اثبات است و هم غیر قابل آزمون؛ زیرا اگر برای توجیه هماهنگی و قاعده‌مندی طبیعت، به موارد بسیار مشاهده‌شده تتابع پدیده‌ها استدلال کنیم تسلسل لازم می‌آید؛ چراکه خود این استدلال از نوع استقرائی است.

از آن‌رو که ما هرگز نمی‌توانیم از صرف مجموعه‌ای از تجربیات، به یک قانون علمی دست یابیم، شلیک پیشنهاد کرد که قوانین علمی را نباید گزاره بدانیم، بلکه باید چونان قاعده‌ای تلقی کنیم که فرارفتن از یک قضیه جزئی را به قضیه جزئی دیگر ممکن می‌سازد. به قول رایل، اینها «جوازهای استنتاج» اند.

از سوی دیگر، برخی اثبات‌گرایان مانند نویریات و کارناپ با تعبیر قاعده، درباره قوانین علمی مخالفت کردند؛ چون به اعتقاد آنها، معنا ندارد که قواعد تکذیب شود، و حال آنکه قوانین علمی این چنین است (خرم‌شاهی، ۱۳۶۱، ص ۱۶).

بنابراین، از مجموع نگاه حلقه وین، می‌توان دریافت که گرچه قاعده در اصطلاح شلیک صرف قرارداد نیست، اما در نهایت، صرفاً می‌تواند گزارشی از موارد جزئی باشد و قانون علمی هرگز حاکی از کلیتی غیر از موارد جزئی نیست. به عبارت دیگر، شلیک با نظر به کلیت قوانین، به گونه‌ای که مجزا از موارد جزئی باشد آنها را «قاعده» نامید؛ زیرا در این صورت، صرف قراردادند. اما نویریات و کارناپ با توجه به اینکه قاعده تکذیب نمی‌شود، قانون را به صورت تسامحی در موارد تجربه‌شده و جزئی استعمال می‌کنند، نه اینکه حقیقتاً حاکی از کلیتی غیر از موارد جزئی باشند. به هر حال، می‌توان گفت: اثبات‌گرایان این گزاره را - به هر عنوانی - نیز به عنوان پیش فرض تلقی کرده‌اند. آنها علیت را به همین «تتابع پدیده‌ها» تعبیر کرده‌اند تا بر اساس مبانی‌شان، آن را به پدیده‌ای مشاهده‌پذیر تقلیل دهند. بنابراین، علیت چیزی جز تعاقب پدیده‌ها نیست که از تعاقب مستمر آن قانون به دست می‌آید؛ زیرا علیت، از این دیدگاه، به یک پیش فرض غیر علمی - قاعده‌مندی طبیعت - متکی است. بنابراین، هیچ‌گونه ضرورتی نیز نمی‌تواند داشته باشد.

نتیجه آنکه آنها با پیش فرض انگاشتن لوح سفید بودن ذهن، انحصار معرفت از طریق حواس پنج‌گانه و انتهای فرایند معرفت در مرحله انطباع، مبانی معرفت‌شناختی حس‌گرا و هستی‌شناختی ماده‌گرا - هرچه با حواس پنج‌گانه شناخته می‌شود موجود است - را پذیرفته‌اند. این در شرایطی است که فرایند علم تجربی در نظر آنها، در مرحله‌ای به پایان می‌رسد که تصورات حاصل از آن و گزاره‌های مشاهدتی و تجربی بر بیش از امور جزئی دلالت ندارد و دخل و تصورات ذهن در این جزئیات

به‌عنوان طبقه‌بندی و سنج‌بندی، تنها از نگاه عمل‌گرایانه و کارکردی اهمیت می‌یابد و به‌هیچ‌وجه، ارزش هستی‌شناسانه نخواهد داشت. در این فرایند، پیش‌فرض انحصار معرفت از طریق حواس پنج‌گانه به کمک آمده، «کلی» را، که محسوس نیست، انکار می‌کند. اما نیازهای عمل‌گرایانه علم آنها را بر این می‌دارد که دست به طبقه‌بندی جزئیات زده، با این کار راهی را برای نومیالیسم طبقه‌ای و دیگر انواع نومیالیسم باز کند؛ زیرا نام‌های عام که دلالتی بیش از افراد دارند، در نتیجه نیازی عمل‌گرایانه پدیدار شده‌اند، نه اینکه کاشف از واقعیتی باشند. از این‌روست که سور در قوانین به‌دست‌آمده از استقراء با سور قوانین قیاسی تفاوت ماهوی دارد؛ سور در قوانین دسته اول به همه افراد اشاره دارد ولی سور در قوانین دسته دوم، ماهیت یا علیت را دربر می‌گیرد. وقتی طبیعت اشیا به‌عنوان بخشی از علت انکار شد، آن‌گاه علیت نیز به قاعده‌مندی فروکاسته می‌شود.

### روش فرضیه استنتاجی و نومیالیسم

روش فرضیه استنتاجی به چند دلیل برای بررسی در این قسمت انتخاب شد: نخست آنکه خود پوپر، که این روش ویژگی وی شناخته می‌شود، مدعی است خود یک نومیالیست روش‌شناختی است. این بررسی از این نظر اهمیت می‌یابد که می‌تواند بیانگر تأثیر روش بنیادین در روش کاربردی باشد. دیگر آنکه این روش به نوعی قیاسی است. صورت این قیاس دقیقاً همان قیاس استثنایی است. این بررسی نشان خواهد داد که از چه طریقی ممکن است نومیالیسم، حتی در صورت استدلال قیاسی، رسوخ کند. سوم آنکه این کار زمینه را برای مقایسه این روش با روش قیاس استثنایی که همگن با ذات‌گرایی روش‌شناختی است، فراهم می‌کند.

پوپر با نظریه‌اش در فلسفه علم، مشهور به «ابطال‌گرایی خواست» به «مسئله استقراء» پاسخ گوید. وی با توجه به مشکلات فراراه استقراء، به این نتیجه رسید که به‌جای تأیید در علم، باید به دنبال ابطال بود. گزاره ابطال‌پذیر مادام که ابطال نشده است، موقتاً پذیرفته می‌شود و به محض ابطال، از دایره علم خارج می‌شود. وی با این روش، بیش از پیش بر نقص ابزار معرفتی انسان تأکید ورزید و به گمان خود، به ابطال یقینی گزاره‌ها از طریق فرضیه-استنتاجی اکتفا کرد. گرچه صورت استدلالی که پوپر از آن بهره می‌برد با آنچه در دستگاه معرفتی اثبات‌گرایی منطقی بود متفاوت است، اما ملاک نقدپذیری گزاره‌ها در نگاه پوپر، جنبه‌ای کاملاً اثباتی دارد و تنها گزاره‌هایی را شامل می‌شود که با ابزار تجربی قابل نقد باشند.

### ۱. مراحل روش «فرضیه-استنتاجی» پوپر

این مراحل را، که خود پوپر به تفصیل از آن بحث کرده است، می‌توان در این پنج مرحله خلاصه کرد:  
 ۱. ارائه یک فکر، یک حدس و گمان، یک فرضیه یا مجموعه‌ای از فرضیه‌ها که تشکیل دهنده یک نظریه هستند.

۲. استنباط یک یا چند نتیجه با کمک فرضیه‌های دیگر که قبلاً پذیرفته شده است یا شرایطی که انتظار می‌رود تحت آنها فرضیه‌ها درست باشند.

۳. اگر از استدلال‌های قبلی راضی بودیم، نتیجه، به‌دست‌آمده را با داده‌های مناسب و به‌وسیله مشاهده یا آزمایش‌های لازم می‌آزماییم.

۴. اگر داده‌های آزمایش و مشاهده با نتیجه قبلی همخوانی نداشت، فرض اولی ما رد می‌شود.

۵. اگر نتیجه آزمون مثبت باشد یعنی: داده‌ها با نتیجه‌گیری همخوانی دارند و نظریه به‌طور موقتی تأیید می‌شود، اما درستی آن اثبات نمی‌شود (پوپر، ۱۳۷۰، ص ۳۲-۳۳).

جنبه اثباتی استدلال پوپر در دو جای آن کاملاً نمایان است؛ هنگامی که وی سخن از نقدپذیر بودن یک فرضیه به میان می‌آورد، هم دال بر این است که فرضیه نباید اطلاق داشته باشد، بلکه تنها فرضیه‌ای علمی است که از رد و انکار آن هیچ محالی حاصل نیاید. این پیش‌فرض با مبادی بدیهی فلسفی در چالش است. و هم دال بر این است که فرضیه باید شامل گزاره‌ای باشد که خبر از داده‌های مشاهدتی بدهد تا از حیطه گزاره‌های جدلی‌الطرفین، که مربوط به فلسفه می‌شود، خارج گردد و از این طریق، راه برای محک نقد تجربی باز شود. جای دیگری که نمایانگر جنبه اثباتی استدلال فرضیه استنتاجی است، مرحله چهارم از مراحل مزبور است. در مراحل قبلی، با در دست داشتن فرضیه جدید و به کمک فرضیه‌های مقبول قبلی، به استدلال نظری پرداخته، نتیجه‌ای به‌دست می‌آوریم، ولی این نتیجه‌گیری پایان فرایند علم نیست، بلکه تنها این فرایند با آزمون تجربی یا مشاهده به پایان می‌رسد. در حقیقت، محک نهایی باز در دست تجربه است. برخی جنبه اثباتی روش پوپر را این‌گونه بیان کرده‌اند:

در تبیین‌های اثباتی از یک طرف، می‌توان با اتخاذ رویکرد اثباتی و استدلال استقرائی مبتنی بر آن، از واقعیت‌های مشاهده‌پذیر به تعمیم‌های انتزاعی جهان‌شمول دست یافت، و از طرف دیگر، می‌توان با اتخاذ رویکرد قیاسی-فرضیه‌ای دست به نظریه‌آزمایی زد. در خلال نظریه‌آزمایی، فرضیه‌های نظریه‌محور، ابطال شده یا موقتاً پذیرفته می‌شوند (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۳۷).

در حقیقت، پوپر آنچه را حلقه وین در دوره متأخر اندیشه‌های خود به آن واقف شده بودند، عملیاتی کرد. پس از تغییرات متعدد در اصل «تحقیق‌پذیری»، عاقبت این اصل و پیش‌فرض‌های دیگر اثبات‌گرایی به‌عنوان «جوازهای استنتاج» تلقی شد، به‌گونه‌ای که کارناپ به صراحت اذعان کرد:

نظریه‌ای که نتوان در قالب عبارات مشاهده‌ای بازگو کرد باید به صورت یک ابزار در نظر گرفت که به ما اجازه می‌دهد جملات مشاهده‌ای بیشتری را به طریق قیاسی به دست آوریم. ابزارهای نظری نظیر هر ابزار دیگری می‌توانند خوب یا بد باشند؛ اما سؤال از واقعیت هویتانی که آنها مورد استفاده قرار می‌دهند یا صادق بودن و بهتر صادق بودن تصویری که عرضه می‌کنند از نوع پرسش‌های بی‌معنای فیزیکی است (پایا، ۱۳۷۴).

قیاس اولیه در روش «فرضیه-استنتاجی» نزد پوپر نیز تنها ابزاری نظری است که به وی اجازه می‌دهد جملات مشاهده‌ای بیشتری را به طریق قیاسی به دست آورد. آن‌گاه جملات به دست آمده در مرحله «گردآوری» باید در مرحله «داوری» به تیغ نقد تجربی سپرده شوند. *تدبیتون* در این باره می‌نویسد: «بنا به توصیف فرضیه‌ای - استنتاجی، از نظریه‌ها فقط می‌توان برای استنتاج گزاره‌هایی راجع به الگوهای مشاهده‌پذیر استفاده کرد» (بتون و کرایب، ۱۳۸۹، ص ۸۵).

## ۲. مناسبت فرضیه - استنتاجی با نومینالیسم

روش کاربردی متأثر از روش بنیادین است و بنابراین، باید با آن هماهنگ باشد. در صورت یافتن عدم هماهنگی میان روش بنیادین و روش کاربردی در فرایند روش‌شناسی، نقد روش‌شناختی وارد خواهد بود. براساس اصول علمی، باید نومینالیسم روش‌شناختی، که مربوط به روش بنیادین پوپر است در روش کاربردی وی نیز اثرگذار باشد.

نومینالیسم از دو ویژگی بنیادین برخوردار است: انکار کلی عقلی، و دیگر اینکه حال که کلی عقلی مردود است، بنابراین، ما نمی‌توانیم ارتباط معرفت‌شناختی واقعی با واقعیت برقرار کنیم و به تبع آن، مسمای اسامی عام تنها همان موارد جزئی آن است که با حواس قابل درک است، نه چیزی دیگر.

روش فرضیه-استنتاجی از یک یا چند فرض آغاز می‌کند و براساس آنها، استدلالی را شکل می‌دهد و به نتیجه می‌رسد. این نتیجه را می‌توان معادل فرضیه در روش استقرائی قلمداد کرد. این نتیجه باید مورد آزمون یا مشاهده قرار گیرد تا اشتباه یقینی آن یا عدم آن به دست آید. اما این روش هرگز به گزاره مثبت یقینی منجر نخواهد شد. بررسی این ویژگی روش فرضیه-استنتاجی به ما می‌آموزد که انکار کلی عقلی، که همان ویژگی بنیادین نومینالیسم است، موجب آن شده است. وجود کلی عقلی در حد وسط استدلال است که امکان استنتاج متقن مثبت یا منفی را فراهم می‌کند. اما پوپر با معیار نقدپذیری فرضیه‌ها و انحصار استنتاج نهایی به واسطه آزمایش و مشاهده، دچار همان مشکلی خواهد بود که استقراء گرایان با آن مواجه بودند: هیچ‌گاه نخواهیم توانست بدون بهره‌گیری از حداقل یک کلی عقلی، یک قانون کلی را از جزئیات استنتاج کنیم. با بیانی که در بحث بعد خواهد آمد، روشن خواهد

شد که مشکلی که موجب منتج شدن نتایج صرفاً منفی می‌شود از بهره‌گیری ناقص از مواد استدلال در صورت قیاس استثنایی است. فرض‌های استدلال در نظر پوپر تنها با روایت تجربه‌گرایانه‌ای از حسیات یا تجربیات (نقدپذیری) فراهم می‌شوند و این صلاحیت استدلال قیاسی را برای رسیدن به قانون کلی مثبت سلب می‌کند که این خود از آن‌روست که کلی عقلی را منکر می‌شود.

پوپر با انکار ماهیت و ذات برای چیزها، به‌گونه‌ای سازوکار دستیابی به آن-کلی عقلی- را منکر می‌شود. اگر سازوکاری وجود داشته باشد که با ضمیمه آن به موارد جزئی، بتوان به یک کلی رسید آن‌گاه دیگر معیار نقدپذیری پوپری و انحصار استنتاج نهایی به‌واسطه آزمایش مورد خدشه قرار خواهد گرفت. این سازوکار از طریق کلی عقلی حاصل می‌شود. با تمسک به کلی عقلی، در ارائه یک تعریف به ماهیت موارد جزئی، که یک امر کلی است، دست می‌یابیم. همچنین در ارائه یک استدلال به علت پدیده پی برده، آن را حدّ وسط قرار می‌دهیم. این سازوکار «قیاس تجربی» نامیده می‌شود.

گرچه پوپر اشتباه کارناپ مبنی بر حل تمام مسائل فلسفی با نحو منطقی را مرتکب نشد و برای پاسخ به پرسش‌های جهان‌شناسانه، به بعد محتوا نیز توجه کرد و وظیفه فلسفه را دستیابی به حقایق جالب توجه دانست (پایا، ۱۳۸۲، ص ۶۰)، اما این دیدگاه وی در عطف توجه به مواد گزاره‌های استدلالی در کنار صورت آنها دچار نقصان و ضعف است؛ وی از میان مبادی استدلال، تنها حسیات و تجربیات را برمی‌گزیند. کارناپ کوشید تا نشان دهد مفاهیم نظریه منطقی قیاس صوری نظیر قابلیت اثبات و استنتاج از مقدمات معین و استقلالاً منطقی، همگی مفاهیمی کاملاً نحوی هستند و بنابراین، باید بتوان تعاریفشان را در نحو منطقی صورت‌بندی کرد؛ زیرا این مفاهیم تنها به‌صورت جملات بستگی دارند، نه به‌معنای آنها (پایا، ۱۳۷۴). گرچه پوپر سعی کرد دستاویزی محکم‌تر از ساخت جملات برای ارجاع مسائل فلسفی به آن بیابد، اما تنها ارجاع خارجی آن منحصر به محسوسات می‌شد. پوپر قابلیت اثبات از ناحیه صورت قیاس را با قابلیت ابطال جایگزین کرد. با این حال، انحصار قیاس در ابطال قطعی از توجه ناقص وی به مواد استدلال ناشی می‌شود؛ چنان‌که همین نقیصه زمینه محرومیت وی از صورت‌های قیاسی به غیر از فرضیه-استنتاجی را فراهم می‌کند. وی می‌نویسد: «از این دیدگاه (نومینالیسم) هدف علم، توصیف چیزها و رویدادهای تجربه‌شده ما و تبیین این رویدادهاست و زبان ما ابزار بزرگی برای توصیف علمی است، و واژه‌ها ابزاری فرعی برای ادای این تکلیفند، نه نام ماهیات» (پوپر، ۱۳۶۴، ص ۶۳-۶۷). بنابراین، واژه‌های زبان اگر ارجاعی به غیر از ساخت زبانی داشته باشند توصیف و تبیین آنها تنها می‌تواند به رویدادهای تجربه‌شده مربوط باشد نه به چیزهای غیرتجربی؛ مثل ماهیات.



### ۳. مقایسه روش «فرضیه-استنتاجی» و «قیاس استثنایی»

این مقایسه به ما نشان خواهد داد که چگونه گرایش نومیالیسم و رئالیسم در روش کاربردی تأثیر گذارند. روش «فرضیه-استنتاجی» گرچه در صورت، شبیه قیاس استثنایی است، اما وابسته به نومیالیسم روش شناختی است. ولی قیاس استثنایی براساس مبانی رئالیسم شکل گرفته است. «قیاس» به استدلالی گویند که تفکر به وسیله آن از کلیات به جزئیات حرکت می‌کند. این گونه استدلال به پنج نوع «برهان، خطابه، جدل، شعر و مغالطه» تقسیم می‌شود. «برهان» به قیاسی گویند که از مواد یقینی تشکیل شده باشد. مواد یقینی عبارت است از: اولیات، فطریات، حسیات (مشاهدات)، تجربیات، حدسیات و متواترات (صدرالمتألهین، ۱۳۶۲، ص ۳۳).

این از نظر ماده استدلال است، اما از نظر صورت، نیز قیاس به اشکال گوناگونی تقسیم می‌شود. در یک تقسیم، قیاس به «اقترانی» و «استثنایی» تقسیم می‌شود. از آن نظر که صورت کلی و بنیادین استدلال فرضیه-استنتاجی پوپر شبیه قیاس استثنایی است، در این قسمت تنها به بیان صورت قیاس استثنایی می‌پردازیم. قیاس استثنایی مانند قیاس‌های دیگر، از لحاظ مواد می‌تواند از مبادی یقینی و غیر یقینی استفاده کند، اما اگر از مبادی یقینی بهره گیرد یک قیاس برهانی خواهد بود.

«قیاس استثنایی» قیاسی است که عین نتیجه یا نقیض آن بالفعل در مقدمات مذکور باشد، و وجه تسمیه‌اش به «استثنایی» این است که لفظ «لیکن»، که از ادات استثناست، در آن به کار می‌رود. این قیاس دارای دو مقدمه است: مقدمه اول شرطی است و مقدمه دوم استثنایی. مقدمه دوم همواره حملی است و نتیجه نیز همیشه قضیه حملی است و آنچه در قیاس با استثنا مکرر می‌شود در نتیجه حذف می‌گردد، و بنابراین، به جای حدّ اوسط است (خوانساری، ۱۳۶۷، ص ۳۶۱).

اما قیاس استثنایی از لحاظ صورت، تنها دارای دو صورت ثابت قیاس استثنایی متصل و منفصل است. «قیاس استثنایی متصل»، قیاسی است که مقدمه اولش قضیه شرطیه متصله باشد، و مقدمه دومش قضیه حملیه، که این قضیه حملیه، مقدم یا تالی قضیه شرطیه را وضع یا رفع می‌کند. در این قیاس، دو حالت منتج و دو حالت عقیم هستند. در حقیقت، تنها از وضع مقدم، وضع تالی و از رفع تالی، رفع مقدم نتیجه می‌شود. قیاس استثنایی منفصل نیز قیاسی است که مقدمه اولش قضیه شرطیه منفصله باشد و مقدمه دومش نیز استثنای از یکی از دو طرف شرطیه منفصله است. در استثنایی منفصل، اگر قضیه نخست منفصله حقیقه باشد از وضع هریک از اجزای آن، رفع جزء دیگر، و از رفع هریک، وضع جزء دیگر نتیجه گرفته می‌شود. بنابراین، هر چهار حالت آن منتج است. اما اگر قضیه نخست منفصله

مانعه الجمع باشد تنها دو حالت آن منتج است. تنها از وضع هر جزء رفع دیگری نتیجه گرفته می شود (همان، ص ۱۶۸-۱۷۱).

منطقی ها برای قیاس استثنایی شروطی ذکر کرده اند؛ از جمله:

- یکی از دو مقدمه آن کلی باشد.

- قضیه شرطیه آن شرطیه اتفاقیه نباشد.

- شرطیه آن موجب باشد و اگر سالبه باشد به موجب بازگردانده می شود (مظفر، ۱۳۸۸ق، ص ۲۸۱).  
از آن نظر که شرط دوم در مقایسه این دو روش، برای ما حایز اهمیت است، آن را بیشتر توضیح می دهیم: قضیه شرطیه در یک تقسیم به قضایای «شرطیه لزومیه» و «شرطیه اتفاقیه» تقسیم می شود. این تقسیم براساس نسبت تالی به مقدم است. «شرطیه لزومیه» آن است که مصاحبت و پیوستگی مقدم و تالی در آن قضیه به لحاظ سببی است که با وجود آن سبب، مصاحبت لازم باشد؛ مانند اینکه مقدم علت تالی باشد یا بالعکس یا اینکه هر دو معلول یک علت باشند. اما «شرطیه اتفاقیه»، قضیه ای است که حاکی از مصاحبت مقدم و تالی است، اما این مصاحبت اتفاقی و تصادفی است، نه به لزوم و ضرورت (خوانساری، ۱۳۶۷، ص ۷۷-۷۸).

استدلال از دو بعد صورت و ماده تشکیل شده است. اگر استدلال بخواهد منتج باشد به ناچار، باید شرایط انتاج مربوط به هر دو بعد در آن رعایت شود. گاهی تغییر شرایط ابعاد صوری و مادی منجر به تغییر نوع استدلال می شود و گاهی هم آن را از اعتبار ساقط می کند. بنابراین، بنا به اهداف، مبادی متفاوت و صور متفاوت، که همگی در ارتباط با یکدیگرند، اشکال گوناگون استدلال شکل می گیرد. شیوه «فرضیه - استنتاجی» پوپر از نظر صوری کاملاً شبیه «قیاس استثنایی» است: مرحله نخست (ارائه یک حدس و گمان) معادل مقدم، مرحله دوم (استنباط یک یا چند نتیجه) معادل تالی، مرحله سوم (آزمون) معادل وضع یا رفع مقدم یا تالی، مرحله چهارم (رد فرضیه) معادل رفع مقدم یا تالی، مرحله پنجم (تأیید موقتی فرضیه) معادل وضع مقدم یا تالی. اما با یک مطالعه تطبیقی، درخواستیم یافت که آنچه آنها را کاملاً از هم متمایز می کند بهره جستن از مواد گوناگون است. چنانچه بیان شد، قیاس متشکل از انواع پنج گانه «برهان، جدل، مغالطه، شعر و خطابه» است. صور قیاسی در تمام این موارد مشترک است، اما آنچه آنها را متمایز می کند مبادی و شرایط مربوط به آنهاست. معیار نقدپذیری فرضیه ها و انحصار استنتاج نهایی به واسطه آزمایش و مشاهده، که از مبانی روش پوپر است، هرچه را بدیهی اولی است منکر می شود. با این مبنا، به ناچار، پوپر در صورت قیاس استثنایی تنها از مبادی

غیر یقینی و حداکثر ظنی بهره می‌برد. این در شرایطی است که برتری حدس‌های متهورانه در برابر حدس‌های محتاطانه، اندیشه را به این نکته می‌کشاند که مبادی ظنی نیز در استدلال وی جایگاه چندانی ندارند. این تنها فرض‌ها هستند که مواد استدلال فرضیه استنتاجی را تشکیل می‌دهند. بنابراین، هیچ گریزی نیست از اینکه نتیجه استدلال نیز تابع احسن مقدمات باشد. آنچه وی به‌عنوان ابطال یقینی از این روش ادعا می‌کند نیز یقینی نخواهد بود، مگر آنکه موارد مشاهده‌شده به مبدأ عدم تناقض منضم شده، از طریق آن، به کلی عقلی نایل آیم و در حقیقت، تبدیل به قیاس تجربی شود. به هر حال، پوپر راه نجاتی نخواهد داشت، مگر آنکه یا در مرحله اولیه از کلی عقلی بهره گیرد، یا اگر بر فرض‌های خود پافشاری کرد در مرحله استنتاج، از کلی عقلی استفاده کند. تنها کلی عقلی است که به مستدل امکان می‌دهد که آنچه ذاتی است دریابد و آن‌گاه با به‌کارگیری آن در حد وسط قیاس، به نتیجه‌ای یقینی منجر شود. این در صورتی است که مبانی نومینالیستی وی چنین امکانی را برای وی فراهم نمی‌کند.

یقینی بودن مقدمات، ذاتی اولی بودن محمولات برای موضوعاتشان و ضروری بودن آنها از شرایط مقدمات برهان شمرده شده است (مظفر، ۱۳۸۸ق، ص ۳۶۴ و ۳۶۵)؛ چنان‌که در قیاس استثنایی شرط شده است که قضیه شرطیه آن، شرطیه اتفاقیه نباشد (همان، ص ۲۸۱). اما استفاده از صرف فرض‌ها در مقدمات استدلال، راه را بر تمام این شرایط می‌بندد. همین نقص است که در مواردی پوپر را از برخی شقوق قیاس استثنایی محروم می‌کند؛ چنان‌که وی به هیچ‌وجه نخواهد توانست از قیاس استثنایی منفصله حقیقه بهره جوید؛ زیرا قضیه منفصله حقیقه نزد وی یک قضیه نقدناپذیر است. از سوی دیگر، با پذیرفتن اولیات، فطریات، حسابات (مشاهدات)، تجربیات، حدسیات و متواترات به‌عنوان مبادی یقینی برهان، این امکان فراهم می‌شود که هم از دیگر صور قیاس (اقترانی) که ملزم به فرض گرفتن مقدمات در آن نیستیم، بهره گیریم و هم قیاس استثنایی را به‌صورت برهانی ارائه کنیم.

پوپر در بسیاری از موارد، تفکیک‌هایی را که در قیاس استثنایی آمده است متذکر نمی‌شود و با روش متفاوتی که دارد، تبعات شرط ندانستن «شرطیه لزومیه بودن مقدم» را نیز می‌پذیرد. در روش وی، قضایای اتفاقیه نیز به استدلال راه می‌یابند و این‌گونه است که تا پیش از آزمایش نهایی، از عقیم بودن یا منتج بودن استدلال سخنی به میان نمی‌آید. برخلاف قیاس استثنایی که به دلیل شرط بودن لزومیه بودن قضیه شرطیه، جهات متفاوت لزوم در قضیه موجب عقیم یا انتاج اشکال متفاوت استدلال می‌شود. این‌گونه است که در روش پوپر بسیاری از نتایجی که به‌وسیله آزمایش ابطال می‌شود در قیاس استثنایی ارزش استدلال نمی‌یابد. این همان نکته‌ای است - در نظر نیابردن شرط لزوم - که زمینه را برای نقدهای لاکاتوش و نظریه جایگزینش را فراهم می‌کند.

تاکنون باید روشن شده باشد که در شرایطی که در قیاس برهانی از حسیات و تجربیات بهره می‌بریم این دو صرف مشاهده تجربی نیستند، بلکه به ضمیمه یک بدیهی اولی منظور می‌شوند و بر ایند آن در قالب قیاس ریخته می‌شود، و حال آنکه در روش «فرضیه-استنتاجی» پوپر صرف حسیات را به عنوان مواد استدلالش ارائه می‌کند.

### مناسبت مصاحبه به عنوان یک روش کمی - کیفی با نومینالیسم

یکی از مبانی مصاحبه - که نوع خاصی از مصاحبه را نیز تعیین می‌کند «برساخت‌گرایی اجتماعی» است. مصاحبه در سنت تفهیمی و پسانوگرا، به نومینالیسم سازه‌گرایانه می‌گراید. برساخت‌گرایی، بر ساخت و ساز مداوم و سیال جهان اجتماعی سوژه‌ها تأکید دارد (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۱۴۳). در مصاحبه، در خلال کنش‌ها و واکنش‌های مصاحبه‌گر و مصاحبه‌شونده، معرفت ساخته می‌شود (همان، ص ۱۴۶). در حقیقت، این نکته به این معناست که اساساً واقعیت همان‌گونه خواهد بود که ما آن را می‌سازیم و معرفت حاصل شده از مصاحبه کاملاً وابسته به طرفین مصاحبه است. این نوع از معرفت کاملاً وابسته به زمینه و اندیشه و شرایط طرفین مصاحبه است و بنابراین، هیچ خصوصیت واقع‌نمایی نسبت به واقعیت‌های دیگر ندارد.

در رویکرد پسانوگرا، این زبان است که واقعیت را می‌سازد و جهان اجتماعی و انسانی را مفهوم‌سازی می‌کند و بنابراین، معرفت مصاحبه‌ای در دیدگاه آنها، از این ویژگی‌ها برخوردار است. معرفت به مثابه امری تولید شده، بین رابطه‌ای، مکالمه‌ای، بسترمند، زبان‌شناختی، روایتی و عمل‌گرا تلقی می‌شود، نه به مثابه آنچه رئالیسم به عنوان کشف واقعیت مدنظر دارد (همان، ص ۱۴۷). در سایه این تلقی از علم اجتماعی و واقعیت اجتماعی است که جا برای اندیشه بودریار مبنی بر جای‌گزینی فراواقعیت‌ها و شبیه‌سازی‌ها به جای واقعیت‌ها باز شده است. نظریه‌های مرتبط با جامعه مجازی، تصویری و نشانه‌شناختی، همگی بر اساس برساخت‌گرایی اجتماعی بنا شده‌اند (همان، ص ۱۴۸). در این گرایش، نوع خاصی از نومینالیسم مشاهده می‌شود که با خصلت بازتابی همراه است. ما در فرایند معرفت از راه کلی عقلی، با واقع ارتباط برقرار می‌کنیم و با این سازوکار، کلی را در درک خود می‌یابیم. اما در این رویکرد، اگر کلی متصور باشد، صرفاً ساخته ماست و بنا به توانایی خلاقیت، ما می‌توانیم آن را به اشکال گوناگون خلق کنیم. برخی این نوع نومینالیسم را «نومینالیسم کلی‌ساز» نامیده‌اند (خاتمی، ۱۳۹۱).

نمونه‌ای از ظهور نومینالیسم در مصاحبه را می‌توان در کار سیلورمن و جونز یافت. به نظر آنها مصاحبه به منزله فرایند توجیهی است که به وسیله به‌کارگیری نوع‌سازی‌ها در آن، گزارش‌های رسمی را اعتبار می‌بخشد. چگونگی شکل‌گیری مصاحبه بستگی به هدفی از قبل تعیین‌شده دارد و بنابراین، با هیچ واقعیت عینی در ارتباط نیست. آنها نشان می‌دهند که چگونه وضعیت مصاحبه را می‌توان با واقعیت‌های متعدد، به هنگام تلاش فرد برای معنا بخشیدن به وضعیت توصیف کرد. آنها این اندیشه را در کانون توجه نظری خود قرار داده‌اند که «شرح هیچ واقعیتی عقلانیت خود را از مطابقت مستقیم با جهان عینی به دست نمی‌آورد، بلکه از توانایی شنوندگان (خوانندگان) در معنا بخشیدن به شرح، در بافت فرصت‌های سازمان‌یافته اجتماعی به‌دست می‌آید». این کانون توجه به‌وضوح هستی‌شناسی نومینالیسم را، که در پارادایم تفسیری است، نشان می‌دهد (بوریل، ۱۳۸۳، ص ۳۶۳).

### نتیجه‌گیری

هنگامی که مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی در نظامی مرتبط با هم در نظر گرفته می‌شود، چارچوبی پدید می‌آورد به نام «روش بنیادین». روش بنیادین در شکل‌گیری مکاتب و نظریه‌ها تأثیر بسزایی دارد. این روش با «روش کاربردی» نیز در ارتباط است، به‌گونه‌ای که اگر میان روش‌شناسی بنیادین و دیگر مراحل شکل‌گیری علم، از جمله روش کاربردی هماهنگی و سنخیت برقرار نباشد نقد روش‌شناختی وارد خواهد بود. در این نوشته بیان شد که نومینالیسم، که یک مبنا‌ی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی فلسفی است، چگونه در روش بنیادین و کاربردی تأثیرگذار بوده است. پوپر خود مدعی است که یک نومینالیست روش‌شناختی در حیطه روش، بنیادین است. بنابراین، ما این مبنا‌ی وی را در روش کاربردی وی (فرضیه-استنتاجی) پی گرفته‌ایم و تأثیرهای آن را بیان کرده‌ایم. در این زمینه، این روش را با برهان استثنایی - که روش کاربردی مربوط به رویکرد رئالیسم است، اما از لحاظ صورت قیاس با روش «فرضیه-استنتاجی» هماهنگ است - مقایسه کردیم. یقینی بودن مقدمات، ذاتی اوکی بودن محمولات برای موضوعاتشان، و ضروری بودن آنها از شرایط مقدمات برهان شمرده شده است؛ چنانچه در قیاس استثنایی شرط شده است که قضیه شرطیه آن، شرطیه اتفاقیه نباشد، اما استفاده از صرف فرض‌ها در مقدمات استدلال، راه را بر تمام این شرایط می‌بندد. همین نقص است که علاوه بر ابطال‌گرا کردن وی، در مواردی پوپر را از برخی شقوق قیاس استثنایی محروم می‌کند. تجربه‌گرایی نیز از این نظر که ذهن را لوح سفید می‌داند و تنها روش علمی را «تجربه» می‌داند و از سوی دیگر،

ماهیت علم را انطباق تلقی می‌کند، چاره‌ای جز انحصار روش علمی به استقراء نخواهد داشت. مسئله استقراء، که توسط هیوم مطرح شد، بیانگر این است که استقراء هرگز نمی‌تواند از این مشاهدات جزئی پا را فراتر بگذارد، و این نکته از این ناشی می‌شود که در ادبیات تجربه‌گرایی، با استقراء به ماهیت یا کلی دست نمی‌یابیم، بلکه قانون به‌دست‌آمده از استقراء قابل تقلیل به همه موارد مشاهده‌شده خواهد بود. بنابراین، سور در قانون به‌دست‌آمده از استقراء بر تمام افراد دلالت دارد، نه بر ماهیت یا کلی. نومیالیسم در گرایشی از مصاحبه، که آن را تنها راهی برای برساخت واقعیت و معرفت می‌داند نیز تأثیرگذار بوده است. نومیالیسم در این روش، ارتباط معرفت با واقعیت را از این نظر قطع می‌کند که واقعیت و معرفت را ساخته مصاحبه می‌داند.

## منابع

- باقری، خسرو (۱۳۸۶)، *نوع‌نگرایی و فلسفه تعلیم و تربیت: بررسی دیدگاه ویلارد کواپن و ریچارد رورتی در تعلیم و تربیت*، تهران، دانشگاه تهران.
- بتون، تد و یان کرایب (۱۳۸۹)، *فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، تهران، آگه.
- بوریل، گیسون و گارت مورگان (۱۳۸۳)، *نظریه‌های کلان جامعه‌شناختی و تجزیه و تحلیل سازمان: عناصر جامعه‌شناختی حیات سازمانی*، ترجمه محمدتقی نوروزی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- پارسایان، حمید، *نظریه و فرهنگ*، منتشر نشده.
- پایا، علی (۱۳۸۲)، *فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها*، تهران، طرح نو.
- پایا، علی، «کارنپ و فلسفه تحلیلی» (پاییز و زمستان ۱۳۷۴)، *ارغنون*، سال دوم، ش ۷، ص ۱۶۵-۲۲۹.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۶۴)، *جامعه باز و دشمنانش*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۰)، *منطق اکتشاف علمی*، ترجمه سیدحسین کمالی، تهران، علمی و فرهنگی.
- چالمرز، آلن. اف (۱۳۸۹)، *چیستی علم: درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی*، ترجمه سعید زیباکلام، تهران، سمت.
- خاتمی، محمود، سخنرانی سمینارهای تخصصی گروه فلسفه و حکمت دانشگاه تربیت مدرس «پدیدارشناسی به‌منزله روش»، در: [aftabnews.ir](http://aftabnews.ir)، ۲۹ تیر (۹۱).
- خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۶۱)، *نظری اجمالی و انتقادی به پوزیتیویسم منطقی*، تهران، علمی و فرهنگی.
- خوانساری، محمد (۱۳۷۶)، *فرهنگ اصطلاحات منطقی به انضمام واژه‌نامه فرانسه و انگلیسی*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۶۷)، *منطق صوری*، تهران، آگه.
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۰)، *دایره المعارف علوم اجتماعی*، تهران، کیهان.
- صدرالمতألهین، (۱۳۶۲)، *اللمعات المشرقیه*، ترجمه عبدالحسین مشکوه‌الدینی، تهران، آگه.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۵)، *مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتألهین*، ترجمه حامد ناجی‌اصفهانی، تهران، حکمت.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین (۱۳۶۴)، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، مقدمه و پاورقی مرتضی مطهری، تهران، صدرا.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۵-۱۳۸۸)، *تاریخ فلسفه یونان و روم*، ترجمه جلال‌الدین مجتویی، تهران، علمی و فرهنگی.
- کاپالدی، نیکلاس (۱۳۷۷)، *فلسفه علم*، ترجمه علی حقی، تهران، سروش.
- محمدپور، احمد (۱۳۸۹ الف)، *روش در روش درباره ساخت معرفت در علوم انسانی*، تهران، جامعه‌شناسان.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۸۹ ب)، *صدرروش: منطق و طرح در روش‌شناسی کیفی*، تهران، جامعه‌شناسان.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۸۹ ج)، *فراروش: بنیان‌های فلسفی و عملی روش تحقیق ترکیبی در علوم اجتماعی و رفتاری*، تهران، جامعه‌شناسان.
- مظفر، محمدرضا (۱۳۸۸ ق)، *المنطق*، نجف، مطبعه النعمان.

Butchvarov, Panayot(۱۹۶۶), Resemblance and identity: an examination of the problem of universals, Bloomington, Indiana University Press.

Eberle, Rolf A(۱۹۷۰), Nominalistic systems, Dordrecht: D. REIDEL PUBLISHING COMPANY.

Reese, William L(۱۹۹۶), Dictionary of Philosophy and Religion: Eastern and Western Thought, New Jersey, Humanities Press.